

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست
کوته نظر نگر که سخن مختصر گرفت
(حافظ)

قصهٔ عشق

میرزا محمد علی زنبی

طرح مقدماتی

ترمیم

روح الله مہرابخانی

1
" انا نذكر في هذا المقام محمداً "

قبل علي الذي امتزج لحمه

بلحمه و دمه بدمه و جسده

بجسده و عظمه بعظمه به العزیز "

جمال قدم جل جلاله

در باره عشاق دلداده، جهان قصه‌ها نوشته‌اند و در زمانهای مختلف داستان‌ها و نمایشنامه‌ها و اشعار بجا نهاده‌اند که هرگز مردم از خواندن و دیدن آنها سیر نمی‌شوند. ولی داستان عشق امثال میرزا محمد علی زنوزی داستان واقعی است و حقیقت تاریخی. مظاهر الهیه حقیقت یک نورند که از آفاق مختلف اشراق می‌نمایند و تاریخ آنها هم گهگاه به هم شباهت کامل دارند. ولی مقایسه تاریخ اوایل این دو ظهور و وضع مؤمنین اولیه نمونه زنده و درس آموزنده ایست برای آنان که متوجه شدت اشراق شمس حقیقت در این ظهور بدیع و شائق دیدار آینده، این امر عظیم و شرع قویمند، یک مقایسه بین آخرین شب حضرت مسیح و حضرت اعلی و شاگردان این دو حقایق را روشن می‌نماید که موجب عبرت هر ناظر بصیری است.

آفاق آخرین شب حیات حضرت مسیح
(مسیح صبیح مدت سه سال بدعوت قوم یهود مشغول بود و در این مدت با آنکه همیشه محاط به پیروان خود بوده و از تبلیغ امر الهی با همه دشمنی اعدا باز نماند) در حدود (۱۲۰) نفر کم و بیش به او ایمان آوردند که از بیسن آنان (۱۲) تن برگزیده شده او را در همه جا همراهی می‌نمودند و با آنکه شب روز با این شاگردان از عشق و فدا سخن می‌گفت و آنها را بیعالم ملکوت و

انقطاع از مملکت دعوت می فرمود تا وقتی که خود قدم پیش نهاده جان خود را فدا
ننمود معنی کلامش مفهومی آنان نگردید و کسی حاضر بفدای جان در سببش نگشت

...

شب آخر آن حضرت حزن انگیزترین شبی بود که پیغمبری در این جهان

دیده . در این شب وقتی خبر یافت که یکی از شاگردان برگزیده اش او را به سی
کوی ازین کویان حضرت سید را به خود بل فروخته بود

پاره نقره فروخته آنها را جمع کرده و از فراق خود سخن گفت ، سپس آنها را برای
چند لحظه رها کرده بدعا و مناجات پرداخت چون بجمع آنان پیوست شاگردان

را خفته یافت زبان بشکایت گشود که در چنین موقعی چگونه راضی به استراحت
می شوید و با من در دعا شرکت نمی کنید با این همه چون بار دیگر برگشت

دوباره آنها را خفته یافت } چون آن حضرت را گرفته بردند همه گریختند جز
پطرس و یکی دیگر از خواری که دورا دور از پی او رفتند (پطرس را شناخته

ولی او انکار کرد و چون مصر شدند برای خلاصی خود زبان بلعن مولای خود در
بقرین حکایت است

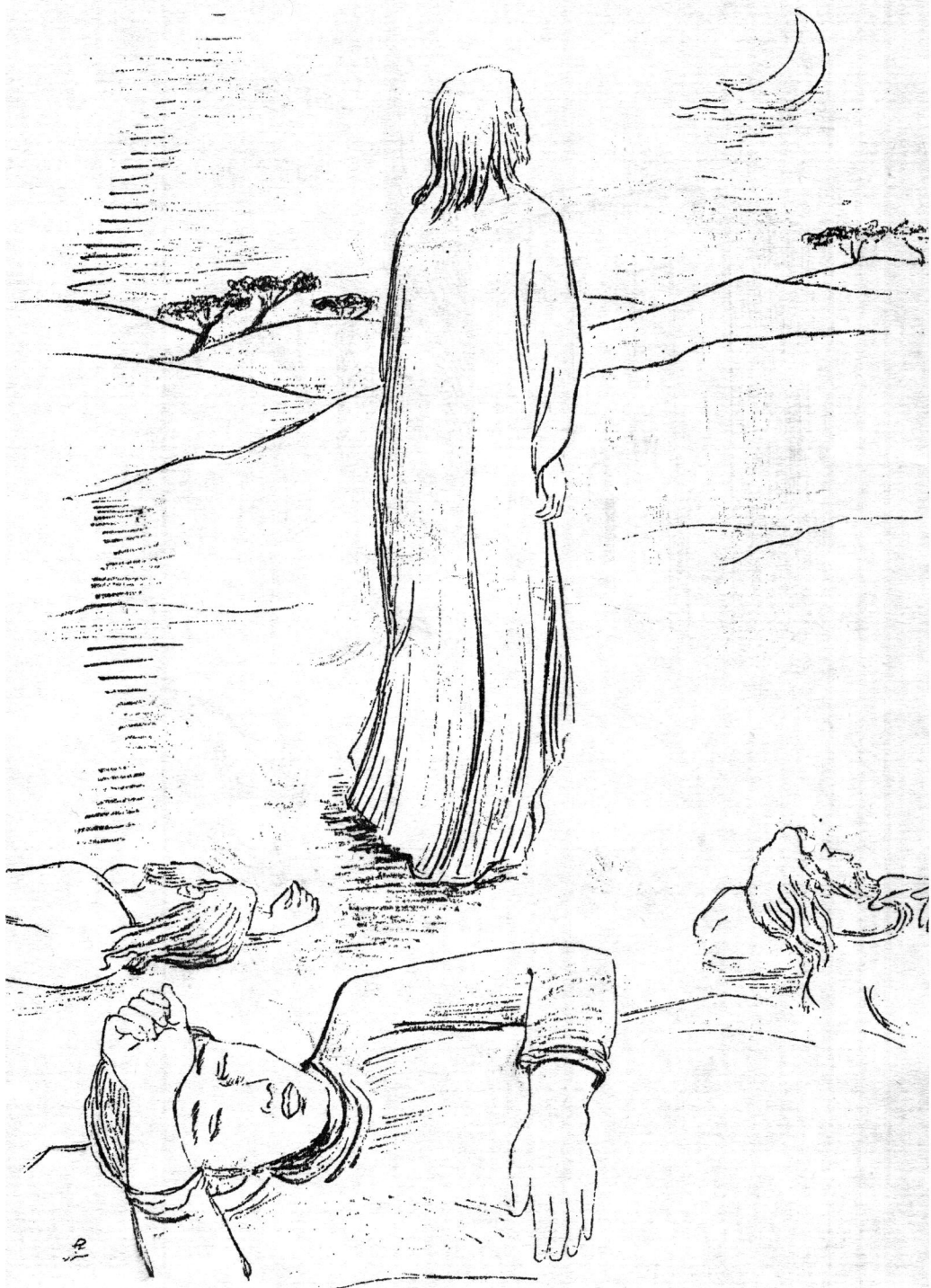
حضور او گشود و طبق انجیل حضرت مسیح نظری به او افکند که تا عمق جان و
استخوان او را سوخت } چنین بود شروع امری و انجام حیات پیغمبری که بعد از

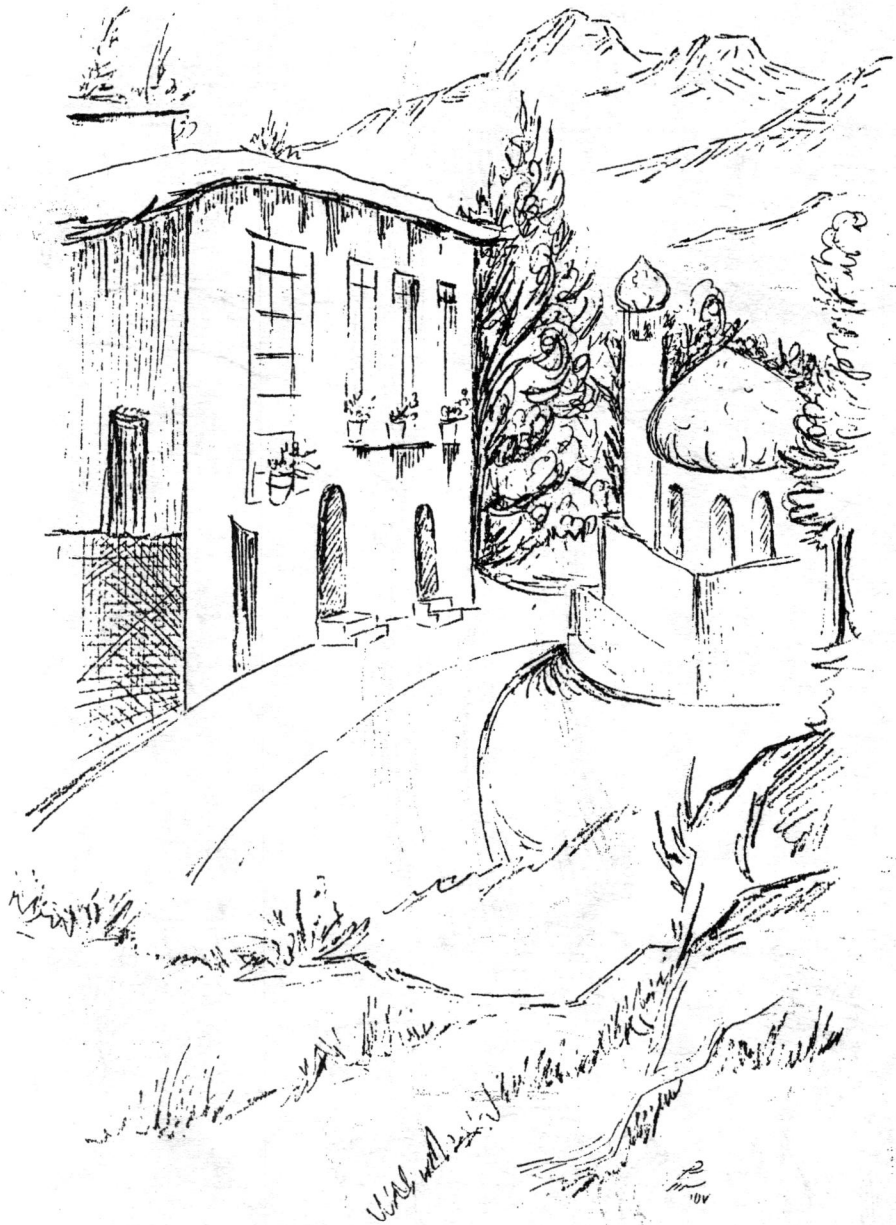
دو هزار سال هنوز هشتصد میلیون نفر در سراسر جهان بدو عشق می ورزند }
ولی حضرت اعلی وقتی از این جهان بجهان بالا شتافت هزارها نفر

به عشق او جان داده بودند و سر به کمند عشقش باخته . اما آخرین شب حیات
آن حضرت ... و میرزا محمد علی زنوزی ملقب به انیس موضوع داستان ماست .

در ضمن خاطرات خوشی که نگارنده از دوران ۱۶ ساله سیر و سفر در خاک عنبر
افشان ایران دارد یکی هم دیدار قریه زنوز است که هنوز بعد از سی سال وانندی

چون پرده نقاشی در خاطر مجسم است . تمثّل نمی رود که میرزا محمد علی خود





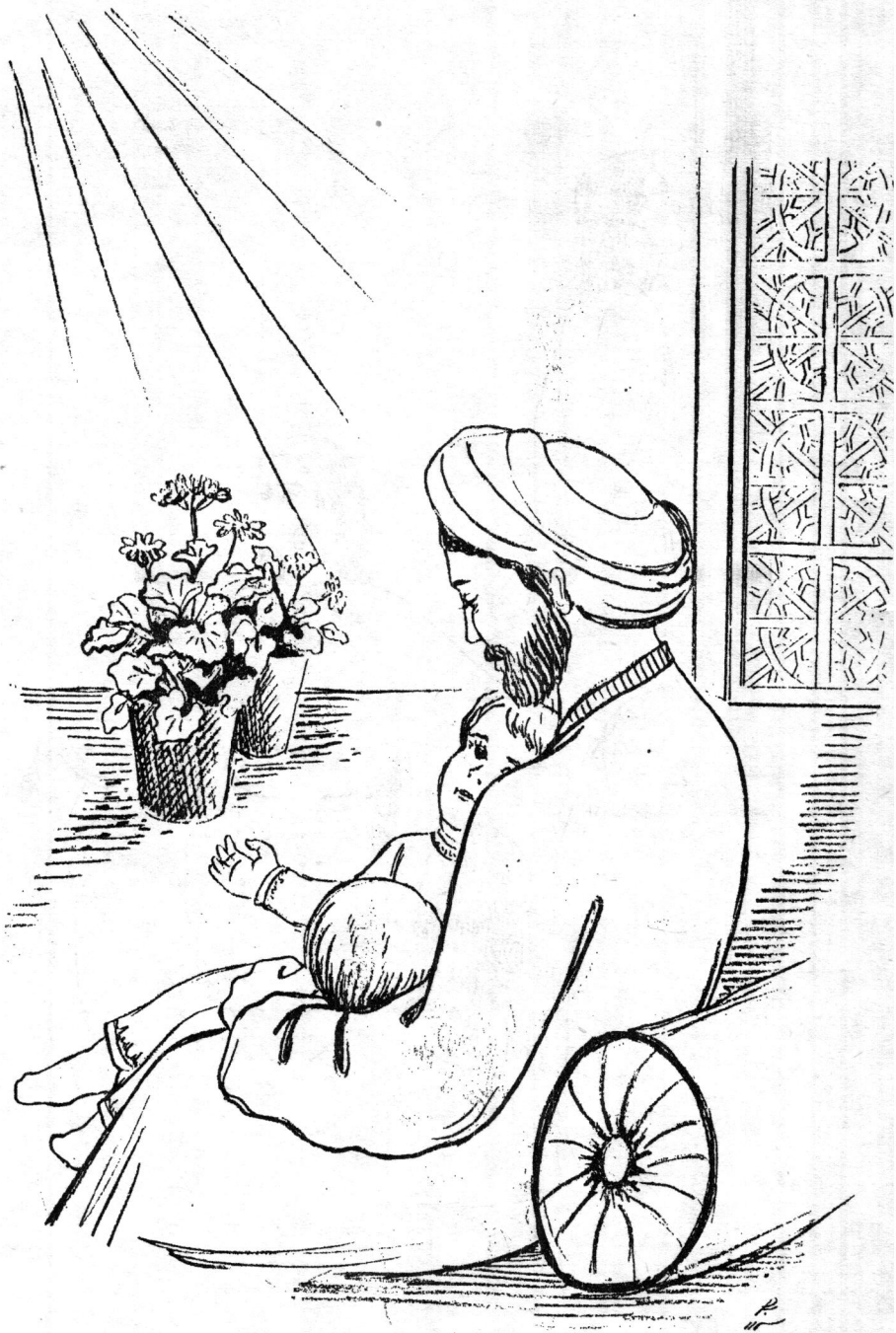
در این قریه متولد شده باشد ولی آباء و اجداد او همه در آن رشد نموده و خانواده او در آن علاقه داشته و مسلماً او نیز در دوره کودکی و جوانی مدتی از عمر خود را برای استراحت و دیدار بستگان در آن گذرانده است لذا در هر کوی و بزرگی اثر او را می دیدم و فریاد عشق و شور او را می شنیدم، صدای شوری که نه تنها در قریه زنوز بلکه در تمام جهان منعکس است که میگفت: " دین من اوست، ایمان من اوست، کوش و جنت من اوست " . . .

پدر میرزا محمد علی بنام ملا عبدالوهاب از علمای زنوز بود که در اواخر حیات به تبریز رفته ساکن شد. دارای سه فرزند بود، یک پسر بزرگتر بنام میرزا عبدالله و یک دختر و سومی و از همه کوچکتر میرزا محمد علی بود که سعادت سرپرستی پدر را نیافت یعنی فقط دوساله بود که پدر مرد. مادرش بعد از مدتی با یک عالم دیگر از اهل زنوز که ساکن تبریز بود ازدواج کرد. این مجتهد که آقا سید علی نام داشت در تبریز بین علما احترام و اهمیتی داشت و از محضر درس او عده ای استفاده می کردند. بعلاوه مردی بود با امانت و دیانت و مورد اعتماد مردم شهر بنوعی که بسیاری در وقت مرگ او را وصی اموال خود می کردند و در موقع سفر عیال و اطفال خود را به او می سپردند. مادر میرزا محمد علی هر سه فرزند خود را که دو تن از آنها در سن کودکی بودند بخانه شوهر دوم خود برد و آقا سید علی حقاً از آنها سرپرستی نمود و در تربیت آنها سعی کافی مبذول داشت علی الخصوص میرزا محمد علی که از همان کودکی هوش و نکاویت را با پاکی و آزادگی یکجا جمع داشت.

در بین اهل تاریخ مطلبی مطرح است که آیا مردان بزرگند که تاریخ ملّتی را می آفرینند و یا تاریخ و موقعیت بخصوص ملّتی است که آن مردان را به

اقتضای زمان بوجود می‌آورد، جواب این مطلب از نظر تاریخ ملل هر چه باشد از نظر ادیان الهی این حقیقت مسلم است که هر دم که خورشید امر الهی در آسمان دیانت طلوع می‌نماید ستارگانی هم در جوار او ظاهر می‌شوند، نفوسی که خلقت جدید می‌شوند و خلعت بدیع به تن می‌کنند. این نفوس خمیر مایه اولیه‌اند که بواسطه آنها خمیره، حیات جهان تغییر ماهیت می‌دهد. این نفوس فرشتگان آسمانیند که فداکاری و جانفشانی آنها چون صور اسرافیل جهانیان را از خواب بیدار می‌کند. شکی نیست که میرزا محمد علی یکی از این فرشتگان حیات بود که در شمار لشکر نجات در رکاب سلطان حقیقی در عالم وجود ظاهر شد. اگر این حقیقت را قبول نمائیم باید همچنان قبول کنیم که این نفوس مجرّده در دوران حیات خود محاط بعنایات حقند و تحت تربیت و محافظت ربّ مطلق. میرزا محمد علی با این خصائص طبیعی و روحانی مدارج علمی را در محضر ناپدری خود طی کرد و جوانی آراسته شد که هم سمت ملائی داشت و هم بحسن اخلاق و تربیت انسانی متّصف بود. آنچه مسلم است خود او هم نمی‌دانست که در نقشه الهی چه نقشی بعهدہ او محوّل است لذا ازدواج کرد و دارای دو کودک شد، دو کودکی که در آخرین لحظه حیات که قدم در سبیل فدا می‌گذاشت در سر راه او آمده و با نگاه کودکانه و نظر معصومانه موجب امتحان او شدند. این دو کودک بعد از پدرچندان نزیستند و بدنبال وی بعالم دیگر شناختند.

از زندگانی این اختر تابناک آسمان امر الهی قبل از ایمان او بیش از این چیزی نمی‌دانیم و اگر هم بنکات بیشتری واقف می‌بودیم چندان اهمیت نداشت یعنی حتی در حیات این اختران تابناک که قرون و اعصار را روشن می‌دارند





جز آنچه در خدمت امر صرف شده حائز اهمیتی نمی‌توانسته باشد .

ایام خوش آن بود که با دوست بسر شد

باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود

وادی عشق

قصه عشق و شور دلدادگان ربّ اعلیٰ قصّه‌ایست که هنوز قلمی بسرای وصف و شرح آن خلق نشده‌است . ناظرین بی‌طرف وقتی تاریخ این دوره ، کوتاه را می‌خوانند که هزارها نفر از پیر و جوان ، غنی و فقیر ، عالم و عامی زن و مرد چنان تحت تأثیر جاذبه کلمات جوان بیست و پنج ساله‌ای قرار می‌گیرند که بر سردار قصّه ، عشق می‌سرایند و در دهان توپ ، لب بغمه و نوا می‌کشایند با بدن شمع آجین شده رقص و آواز سر میدهند اگر معتقد به اعجاز نباشند هرگز نمی‌توانند سبب و علتی برای آن بیابند . این نفوس که چنین جان نثار می‌کردند نه شعبده و حیل‌های برای جنون عشق آنان بکاررفته بود و نه بدانیها و وعده‌دنیای داده شده بود . اینها نفوسی بودند که دنیای آنها و عقبای آنها و بنوعی که عاشق ز نوزی فریاد میزد حتی کوثر و بهشت آنها نیز جملات دل‌تاز بود .

گر مخیر بکنندم قیامت که چه خواهی

دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

واقعات حادث در این شش سال در تاریخ ادیان بی نظیر است بلکه در تاریخ جهان در عرض هند هزار سالی که حقائق آن بما رسیده مثیلی ندارد از مورخین کشور ما ، ای‌الخصوص آنانی که در سنین اخیره بروش علمی تازه سخن می‌نگارند و وقایع را با تحلیل علمی بیان می‌کنند هنوز احدی هم صولت

آنرا نیافته که این پدیده عجیب را تحلیل نماید و توصیف کند. آری برای فلاسفه و مورخین داستان متعصبین ملل و ادیان و اینکه نفوسی برای دفاع از عقائد و آراء و یا نژاد و ملتی که در آن پرورش یافته اند تعصب ورزند و حتی جان دهند. داستان کهنه ایست ولی پدیده ظهور حضرت اعلی در ماهیت خود بگلی متفاوت است. مومنین آن جمال نورانی کسانی نبودند که برای دفاع از مذهب آباء و اجدادی که در خون و جان آنها عجین بوده و ساختمان فکری آنها را در عرض نسلها بقالب مخصوصی درآورده بود تعصب ورزند بلکه کسانی بودند که يك ندادی الهی همه قالبهای گذشته آنها را شکسته و همه افکار آباء و اجداد را در هم ریخته، آنها را بحیات نو زنده و هیكل آنها را بخلق جدید و خلعت بدیع زیننده و برارنده داشته بود...

میرزا محمد علی زنوزی یکی از این نفوس بود که بظاهر زندگی را حتی داشت، جوان بود و کامران، بمقام ملائی رسیده و از احترام و اطمینان و ثروت و غنا در بین هم شهریان برخوردار بود. ازدواج نموده و دو فرزند دلبند کانون خانواده او را گرم می داشت. در دین آباء و اجدادی مستقیم و در اجرای حدود و احکام مستمر بود.

در چنین موقعی بود که دلبر شیراز در شهر تبریز مجلس آراست و شوریدگان را بدرگاه خود بار داد. آن جمال الهی سه بار عاصمه آذربایجان را به قدم خود مشرف نمود. سفر اول به تبریز آمده بماکو رفت، سفر دوم از چهریق آمده دوباره بدان زندان شدید باز گشت و دفعه سوم به تبریز آمده و از آنجا به عالم بالا سفر فرمود. در همان سفر اول که با وجود شدت ممانعت از تشرف نفوس بحضور انور اعلی عده ای به ساحت قدس بار یافتند میرزا محمد علی هم

مشرف شد، دل بدلدار رسید و جان بجانان وصول یافت . این دیدار آتشی در جان محمد علی افروخت که حجابات عدیده ، آباء و اجدادی را بسوخت . کسی نمی داند که حضرت محبوب یزبان نگاه یا لسان بیان به او چه فرمودند ولی همه مورخین که اشاره بشرح حال او کرده اند از شوق و شور و عشق و نشور او سخن رانده اند و دیر فہمان زمانش از فقہا دیوانہ اش خوانده اند .

میرزا محمد علی چنان شیفته ، محبوب گردید که دست برداشتن از آستانش را از دست شستن از جان مشکلتر دید لذا بلقب " انیس " از لسان حضرت اعلی ملقب گردید . این لقب شاید علاوه بر معنی ظاهر سر دیگری در خود مستتر داشت و آن انیس ابدی بود که مقدر بود این جوان از خود گذشته با آن مولای عالم بیابد و برای ابد ہم آغوش محبوب عالم شود . . .

میرزا محمد علی چنانچه از شرح حالش پیداست بزودی بمقام رفیع معرفت رسید و چشمه جوشان عشقش به دریای بی پایان عرفان پیوست . و این مراحل مقدمه وصول بمرحله فنای فی اللہ بود ، شہرہ ، شہر شد و رسوای دہر گشت ، بکوه ودشت قدم نهاد و درماکو و چہر بیق زیارت محبوب واصل شد و با دلی پر شورتر بہ سبز بازگشت . پدر بہ نصیحت و اندرز او پرداخت کہ اگر ہم دست از دامن محبوب نتواند برداشت بحکمت و مدارا با مردم رفتار نماید . ولی " نبود بر سراتش میسرش کہ نجوشد " بقول لقاؤی کاشانی :

ای پدر پندم مده بیہودہ کاین فرزند تو

ناخلف افتادہ و قیدش ز ننگ و نام نیست

غایت خطر این جہلن و مہرم آن قطع حیات بود در حالیکہ او از ہمان قدم اول " جان داشت محض ندیدہ جانان در آستین " سبحان اللہ ، آن را کہ

غایت آرزو فدای جان و مال است به چه تهدید توان نمود؟ و او را که جهان و مافیها را به جوی می فروشد به چه وعده فریب توان داد؟ در همه جا به آزار و اذیت احبا پرداختند. در تبریز هم جان احبا در خطر افتاد ولی میرزا محمد علی عالمی داشت از این عالم بدر، افراد خانواده بجان او بیمنانك شدند و چون پند و اندرز را در او اثری نبود وی را در منزل در اطاقی محبوس ساختند و اجازه خروج ندادند. چون این زندان اولین ستمی بود که در راه محبوب آن هم بدست بستگان خود تحمل می کرد آن را صبورانه قبول نمود و آن گوشه تنهائی را راهی برای راز و نیاز با محبوب بی نیاز یافت. شب و روز به مناجات مشغول بود و با دلی پر آتش بسوی چهریق توجه نموده بدعا و گریه می پرداخت بنوعی که ناله و زاری نیمه شب آن عاشقی قرار همه اهل خانه را بیخواب و قرار کرده تا بالاخره در آن زندان مریض شد و درد جانگناه عشق تن ناتوانش را ملازم بستر ساخت...

شیخ حسن زنوزی نقل می کند که جناب انیس برایش چنین حکایت کرده که پس از آنکه حضرت باب را بچهریق باز گردانیدند من در حجره خود قلباً به آن حضرت توجه نموده بر راز و نیاز پرداختم که ای محبوب من تو بر عجز و گرفتاری من واقفی و میدانای چقدر شائق بیک نظر بچهره مبارکت هستم پس این ظلمت و تاریکی را که بر قلبم خیمه زده بقوت انوار وجهت بردار. در این حالت بطوری متاثر گشتم که از خود بیخود شدم. ناگهان صوت مبارک را شنیدم که مرا امر بقیام فرمود. جمال نورانی آن حضرت را مقابل خود دیدم که متبسمانه به من نظر می فرمایند. من خود را به اقدام مبارکش افکندم. بمن فرمودند خوشحال باش، ساعت موعود فرا رسیده، بزودی در این شهر گر برابر انظار مردم طعمه

آنشی که دشمنان من افروخته‌اند خواهیم شد و در نوشیدن جام شهادت جز تو کسی را شریک خود نخواهم ساخت و تأکید فرمودند که بزودی این وعده تحقق خواهد

یافت ...

وعده وصل

وعده وصل می‌دهد گردش آسمان مرا

هیچ نبود این حرکت از آسمان گمان مرا

مدت کوتاه فاصله این مشاهده تا وصول یوم شهادت کبری خوشترین و دلکشتر ^{این}

اوقات حیات میرزا محمد علی بود ...

در آن روزها میرزا محمد علی در عالم دیگر سیر میکرد، سری در دل داشت

که یار همرازی برای بیان آن نمی‌یافت و مزدهای چندان بزرگ دریافته بود که

حتی مادر و برادر و زن و فرزند طاقت شنیدن آن را نداشتند، همه در خانه او را

شاد می‌یافتند و بشادی او شادی می‌نمودند ولی چقدر متفاوت بود عالم این دو

آنها شاد بودند که او دست از سر عشق کشیده، و او شاد بود که وعده وصل از لب

محبوب شنیده ...

اگر دمی بخود اجازه تخیل و تصور دهیم می‌توانیم ببال خیال نشسته این

جوان دلسوخته را در دل شب در تهریز که کوچه‌های آن زمان او را فقط نور ماه و

ستارگان روشن می‌کرد بچشم دل ببینیم که قدم زنان و اشک ریزان راه می‌رود،

به نصیحت و اندرز خواهر و آه و ناله مادر و اشک تمنای زن و نگاه تقاضای فرزند

می‌اندیشد قلب حساسش از جای کنده می‌شود و مرمز امتحان در صدد قطع

ریشه اراده‌اش می‌باشد، آیا بهتر نیست که او هم چون هزارها مردم این شهر

که حال در رختخواب آرمیده‌اند بیارامد و مثل هر جوان دیگر از زندگی بهره

گیرد، کامرانی کند و شادمانی نماید؟ ولی در این دم جمال‌دلدار را در تاریکی شب در مقابل خود مجسم می‌بیند که می‌گوید "میرزا محمد علی، بزودی در نوشیدن جام شهادت جز تو کسی را شریک نخواهم کرد" در یک لحظه آتش از جانش بر می‌خیزد و هستی او را می‌سوزاند. ظلمت عقل با تابش نور عشق در یک لحظه محو می‌شود و تمام هستی و آرزوهایش بنابر جذبۀ حق می‌سوزد. نار عشقی بر فروز و جمله هستی‌ها بسوز

پس قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار
 ... این دوره از حیات عاشقانه میرزا محمد علی چندان طولانی نبود چه که حضرت اعلیٰ بحسب حکم امیر کبیر به تبریز آمدند و بعد از مدت ۲۳ روز اقامت در آن بوعده خود وفا فرموده میرزا محمد علی را در کنار خود در بزم شهادت نشانند و جام قدا را خود نوشیدند و بدو نوشاندند.

وفای محبوب

وقتی که امیر کبیر تصمیم اعدام شارع اعظم را گرفت حضرت اعلیٰ را طبق دستور او از چهاربِق به تبریز آوردند و روز پنجم شعبان ۱۲۶۶ وارد آن شهر بلا خیز کردند و طبق دستور حاکم در منزلی که تعیین شده بود وارد نمودند.

حاکم را گمان این بود که قصد وزیر آزادی آن حضرت است لذا کمال احترام، چه در راه و چه در وقت ورود، نسبت بدان حضرت مراعات شد ولی سه روز بعد فرمان امیر کبیر شامل اعدام آن فرستاده، ربّ قدیر واصل شد. شاهزاده از اجرای فرمان امتناع ورزید و این کار را کار شمر و یزید شمرد لذا

امیر انجام این خدمت را به برادر خود واگذاشت . مکاتبات و مراسلات با آنکه کمال سرعت در ارسال آنها رعایت می شد در حدود سه هفته انجام عمل را به تاخیر انداخت . در این مدت میرزا محمد علی بحضور مبارک تشرف یافت و پاسبان جان نثار آن آستان گشت ...

بار دیگر همه بستگان و اقربا به وحشت افتادند و این بار خطر فنای آن جوان را عیان دیدند . پدر که هم غم آبروی خود را داشت و هم بجان او اندیشناک بود قلم برداشت و به این مضمون نامه ای برای وی نوشت : " ای فرزند ناخلف ، هر چند مرا در بین علمای تبریز خوار و بیمقدار کردی ولی چون اکنون برایت خطر در پیش است پدرانه نصیحت و خیرخواهی کرده می گویم که از جهت شهرت گرویدنت به سید باب خائف و آیس مباش چه انسان جائز الخطاست اشتباه کرده ای و در توبه و مغفرت باز است . توبه و انابه میکنی و از شتونت چیزی کاسته نمی شود و من ترا نجات می دهم " (۱)

مضمون عبارت چقدر با اندیشه میرزا محمد علی تفاوت داشت . او خوب آن داشت که محبوب در آخرین دم در وعده خود بدا آورد و پدر از او می خواست که از نتیجه کار خود نهراسد و به او وعده قبول توبه می داد . قلم برداشت و بر هاشم نامه این بیت حافظ را بعنوان جواب نوشت و برای پدر کند فهم فرستاد :

من رند و عاشق آنگاه توبه استغفر الله ، استغفر الله

آقا سید علی که آتش دل مادر میرزا محمد علی خانه اش را به آتشکده

تبدیل کرده بود برادر او حاجی میرزا عبدالله را بحضور خود خواست و از او چاره کار جست . حاجی میرزا عبدالله قلم برداشت و نامه‌ای مؤثر به برادر نگاشت و "لختی نصیحت و اندرز راند و آیه لاتلقوا بید یکم الی التهلکه فرو خواند و زجر و الم تیغ و رصاص بی امان و اضطراب مادر نالان و زن و فرزند گریان خاطر نشان نمود و قسم‌ها داده تضرع و التماس کرد که بر حال بازماندگان رحم آورده عقیده در دل مخفی دارد و راه سلامت پیش گرفته بحفظ ضیاع و عقار و اولاد صغار پردازد . . . " (۱)

میرزا محمد علی قلم برداشت و نامه‌ای به برادر نگاشت . این نامه تنها اثری است که از او بجا مانده، نامه‌ای که بنفسه حاکی از حقیقت حال راقم آنست و شاید اولین نامه‌ایست که از شهدای قرون و اعصار و در جمیع ادیان بجا مانده که جوانی که چند روز دیگر بمقام شهادت خواهد رسید قلم برمی‌دارد و افراد خانواده خود را تسلی می‌دهد . اینک آن نامه :

هو العطوف

قبیله‌گاہا احوالم بحمد اللہ عیبی ندارد لکل عسر سر اینکه نوشته بودید این کار عاقبت ندارد پس چه کار عاقبت دارد . باری ما که از این کار رضایت مندی داریم بلکه شکر این نعمت را نمی‌توانیم بجا آریم و منتهای امر گذشته شدن در راه خداست و این زهی سعادت و قضای خداوندی بر بندگان جاری خواهد شد تدبیر تقدیر را بر نمی‌گرداند ماشاء اللہ کان لا حول و لا قوة الا باللہ . قبیله‌گاہا آخر دنیا مرگ‌داست کل نفس ذائقة الموت . أجل محتوم که خداوند عز و جل مقدر فرموده است اگر مرا درک کرد پس خداوند خلیفه من است بر عیال من

وتوئی وصی من هر طور که موافق رضای الهی است رفتار خواهید و هر چه بی ادبی و خلاف مراسم کوچکی نسبت به آنجناب صادر شده عفو فرمائید و طلب حلیت از همه اهل خانه از برای من بنمائید و مرا بخدا بسپارید *حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ* . این نامه حکایت از ایمان و اطمینانی دارد و ثبوت و استقامتی را شامل است که در تاریخ برای آن نظیری نمی توان یافت

روز بیست و هفتم شعبان حضرت اعلی را محاط به سربازان در حالیکه شال و کمر و عمامه سبز یعنی دو علامت ظاهری سیادت را از حضرتش دور کرده بودند بسوی سربازخانه بردند . شهر تبریز را غوغائی فرا گرفت و مردم در کوچه و خیابان سر راه را پیر کرده بودند

چون نزدیک سرباز خانه شدند غفلتاً جوانی سر ویای برهنه جمع مردم و صف سربازان را شکافته خود را بکنار محبوب رساند، سرب قدمش نهاده دامن حضرتش را گرفت و گفت : "مولای من، مرا از خود جدا مفرما" حضرت تبسمی فرموده دست او را گرفته بلند نموده فرمودند : "تو با ما هستی تا فردا چسه مقدر شود" این جوان میرزا محمد علی بود که او را با دو تن دیگر گرفته همراه نمودند و آن عده را که جمعاً با حضرت اعلی چهار نفر بودند در حجره ای از حجرات سرباز خانه منزل دادند و چهل سرباز بر پشت بام و اطراف حجره به پاسداری و نگاهبانی پرداختند .

طلعت اعلی آن شب را تا صبح با آن سه تن در آن حجره بسر بردند و نغمه عشق بگوش آن عصبه وفا که در آخرین ساعت او را ترك ننموده بودند خواندند . تمام شب به راز و نیاز گذشت . طلعت قدم با نهجت و بشاشت صحبت میفرمودند اما میرزا محمد علی چون حرباً چشم بدان آفتاب جمال دوخته

بود، آن حبیب روحانی بالاخره بوعده خود وفا کرده آن عاشق شائق را در آخرین لحظات حیات بخود خوانده بود. آن مشتاق قطره‌ای از دریای فنا بالاخره خود را در ساحل فدا می‌دید و آن دلداه الهی خود را در کنار دلداری می‌یافت. ولی محال بود که آن دلبر شوخ طبع که در طی قرون و اعمار "خود کشته عاشقان را، بر خونشان نشسته" تا آخرین دم دست از امتحان عشاق بردارد. این بود که آن حضرت روی بسوی آن جمع نموده محض امتحان آنان و شاید عبرت جهانیان فرمود "شکی نیست که فردا مرا قتل خواهند نمود اگر از دست شماها باشم بهتر است و گواراتر. یکی از شماها برخیزد و با شال کمر مرا مصلوب سازد." این چه سخنی بود و این چه امتحانی. نهایت درجه امتحان مؤمنین در طی ادیان گذشته این بوده که آنها در راه محبوب ترك مال و ترك جان و ترك سر کنند و بمیدان قربانی شتابند. چگونه ممکن بود تصور شود که پیغمبری قتل و صلب خود را بدست یکی از عشاق از جان گذشته خویش بخواهد. از این سخن حاضرین مندهش شدند و مُنْصَعِق گشتند، زار زار گریستند، مگر عاشق زنوزی که از جای برخاست و شال کمر خود را باز نموده عرض کرد: "بهر نحوی که بفرمائید عمل می‌نمایم"

این حالت و رای حدّ تحریر است و این حکایت مافوق قوه تقریر. گوئی در این دم میرزا محمد علی را می‌بینیم که با قامت طنناز در وسط حجره ایستاده تا اطاعت حکم محبوب نماید. نیروی عشق و اطاعتی که او را به این اقدام جسارت آمیز واداشته بود با هیچ میزان بشری قابل برآورد نیست. میرزا محمد علی با این عمل خود نه تنها قصه هزاران عشاق گذشته را در دفاتر و اوراق کهنه نمود بلکه میزانی برای اطاعت امر الهی برای جوانانی که

از بعد مقدر بود که در چهار گوشه جهان از هر زبان و ملتی برای اعلاى کلمه الله
قیام کنند تعیین کرد .

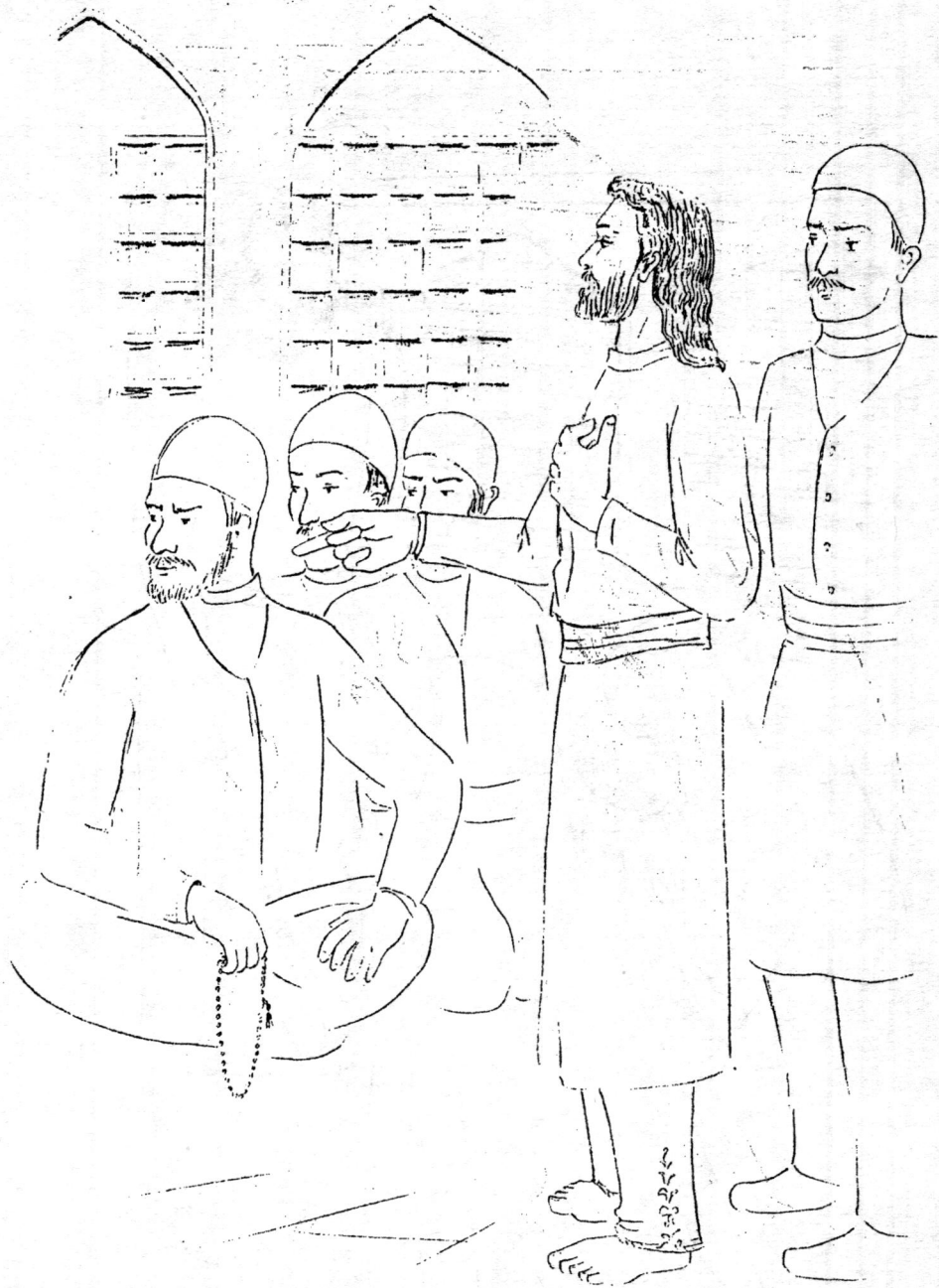
ربّ اعلی وقتى میرزا محمد علی را در مقابل خود بپا دید و سخن او را شنید
نگاهی از شوق و سرور بدو کرده تبسم فرمود . این نگاه با نگاه حضرت مسیح
قابل مقایسه بود آن دم که پطرس عزیزترین حواریش که کلید آسمانها را بسدو
سپرده بود در مقابل او ایستاده سه مرتبه او را در حضور دشمنانش لعن کرد .
آن نگاه بصورت پطرس نگاه حزن و غم بود ولی این نگاه به صورت میرزا محمد
علی نگاه سرور و افتخار . این نگاه فقط به میرزا محمد علی نبود بلکه بهممه
مردم جهان و در صف مقدم آنان دشمنان پنهان و عیان بود تا به بینند و بدانند
که چراغی که آن حضرت در دل جانبازانی چون میرزا محمد علی روشن کرده بسا
سر بریدن شمع وجود آن حضرت خاموش شدنی نیست . این نگاه به سلاطین
و صاحب قدرتان جهان بود که آنها را در مقابل قدرت روحانی خود در تقلیب
نفوس بمبارزه می طلبید . این نگاه فلاسفه و حکمای جهان را که در ورای هر
معلولی جویای علتند، بدان جمع می خواند که به هیكل زیبا و قامت دل آرای -
انیس بنگرند، هیکلی که خلق بدیع شده و آهن وجودش در مجاورت آتش حسب
الهی به هیكل نار و جوهر نور تبدیل شده بود . سپس صوت ملیح مولای حنون
شنیده شد که می فرمود: " همین جوان انیس من خواهد بود و جان خود را مردانه
در راه من نثار خواهد کرد . "

آن شب تاریخی که صد مفخرت بر لیلۃ القدر داشت بالاخره به پایان
رسید و بیان " اطف السراج فقد طلع الصبح " از لسان سرور شنیده شد .

صبح روز ۲۸ شعبان فراشبازی حاضر شد تا اول آن چهار تن را پیش علما برد و فتویٰ گیرد. سید حسین کاتب تکلیف خواست، فرمودند بهتر است توافق قرار نکنی و بمانی تا اموری را که احدی جز تو واقف نیست در وقت خود به اهلش اظهار داری. و به آن دو تن نیز چون تکلیف خواستند فرمودند از کشته شدن شما استخلاصی بجهت من نخواهد بود. میرزا محمد علی که ایستاده گوش می داد این سئوالات بروی گران آمد و بدانها گفت: "ایشان صاحب الامرند نه مجتهد که مسئله شرعی سئوال می کنید" بار دیگر طلعت اعلیٰ تبسم جانانه فرمودند و وجه مبارک بشاشتی تازه یافت.

میرزا محمد علی را پیش مجتهدین بردند. آنها برای خاطر آقا سیدعلی نا پدریش به هر وسیله‌ای کوشیدند تا او را از مهلکه نجات دهند و سعی کردند تا کلمه انکار یا عدم اقرار را بدهان او بگذارند ولی وسوسه‌های آن دنیا طلبان را در دل آن پاکباخته اثری نبود. ملا محمد مقانی خواست او را به عنوان مجنون از دام بلا نجات دهد لذا وقتی اقرار او را به صراحت شنید گفت "این حرف‌ها دال بر جنون توست و بر مجنون حرجی نیست" میرزا محمد علی فریاد زد: "ای آخوند تو دیوانه‌ای که حکم بقتل قائم ال محمد می دهی، من عاقلم که در راهش جان نثار می نمایم و دین را بدنیا نمی فروشم".

همیشه دلبستگان دنیا مردان خدا را به جنون نسبت داده‌اند. این بدان جهت است که میزان عقل چون هر امر دیگری در این جهان بنوع فکر و قضاوت هر کسی بستگی دارد. فی الحقیقه همگان دیوانه اند و بحسب یک ضرب المثل انگلیسی "اگر دیوانگی در داشت صدای ناله از هر خانه‌ای بلند بود" یکی دیوانه محبوبی سیمین عذار است و دیگری مفتون امر حضرت کردگار، نفسی را





دل در کسب جاه و مقام در طپش است و آن یکی را جان بسوی فدا و فنا درکشش :

مناع کفر و دین بی مشتری نیست گروهی این، گروهی آن پسندند

ولی با اینهمه آنان که تاریخ می خوانند و شرح حال گذشتگان می دانند بحق گواهند که آنها که رنگ و بو بسته اند حتی در این جهان چنان مرده اند و فراموش شده اند که "لا تسمع لهم صوتا ولا همسا" و اما آنان که جان فدای معبود آسمانی کرده اند، صرف نظر از جهان پنهان، حتی در این خاکدان پای عزت بر فرق جهان نهاده اند. "فاعتبروا ذلك يا اولي الابصار" بعد از مراجعت از نزد علما، مامورین هنوز امید از میرزا محمد علی قطع نکرده بودند و منتظر بودند که در آخرین دم دست از محبوب عالم بردارد...

خواهر و زنش طفل دوساله او را به آغوش گرفته بسربازخانه بردند و "گرد وی انجمن شدند و خواهر چند بار بیایش افتاده بوسه زد و با دیده گریان و قلب بریان همی نالیده گفت ای برادر ترا بقرآن و پیغمبر آخر الزمان سوگند می دهم تقیه کن که در آئین اسلام روا است و خویش را از ورطه هلاک نجات بخشا. و او جواب چنین گفت : ای خواهر

گر تیغ بارد در کوی آن شاه گردن نهادم، الحکم لله

و من سالها در این آرزو بودم، شکر خدا را که اکنون بمقصد می رسم و تو صبر و شکیبائی را پیشه کن و جزع و فزع منما. عنقریب به امر حضرت قادر قهار قومی مبعوث شوند که ما را به بهترین اذکار و برترین آثار بستانند و برجای این گروه که ما را واجب القتل می دانند به نصرت و جانفشانی قیام نمایند و مضرع و مدفن ما را محل فیض و برکت الهیه شمارند و بواسطه ما بدرگاه حق دعا و استغاثه کنند پس دلتنگ مباش و صبر کن، ولنبلونکم بشئ من الخوف والجوع ونقص

من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرين . آنگاه با ایشان وداع پسین نموده
سوی قرانگاه خرامید " (۱)

این یوم عظیم که موعود ملل خود را بدست اعدا سپرد تا رسم جانفشانی و از
خود گذشتگی به تمام دلدادگانش در طی قرون و اعصار بیاموزد یوم رهیب و
عظیم النظیری در تاریخ شهر تبریز بود . بیش از ده هزار نفر در پشت بسام
سربازخانه و پام‌های مشرف بر آن ایستاده شاهد وقوع آن حادثه بودند

میرزا محمد علی قبا‌ی خود را در آورده بسوئی افکند و قبا‌ی سفیدتازه‌ای
پوشید و چون ساعت موعود رسید تقاضا نمود و چند بار دامن فراشباشی را بوسه
زد که او را طوری بیاویزند که تمام بدنش در مقابل طلعت اعلی قرار گیرد تا
در آخرین دم دیده بدان وجه جمیل دوخته و سپر بلای آن مظهر خدا شود . او را
طوری آویختند که سرش در مقابل سینه مولایش قرار گرفت

به نوعی که از تصویر قلمی که بعداً از اجساد تهیه شده بود معلوم
گردیده سر را روی سینه مبارک نهاده و هیكل اطهر را در آغوش کشیده آماده
فدا شد .

نوشته‌اند که آخرین جمله‌ای که قبل از قطع رگه‌هاں زیر لب تکرار می‌کرد
این بود " اَرْضَيْتَ عَنِّي يَا مُوَلَاي " یعنی ای مولای من ، آیا از من راضی شدی ؟
او هر چه داشت فدا کرده بود ولی هنوز هم آن داشت که باندازه کافی حق
بندگی آن مولای قدیر را انجام نداده و هدیه‌ای شایسته آن درگاه تقدیم نکرده
باشد .





این جمله کوتاه آن عاشق عاشق شیبور هوشیاری برای هزارها نفوس جان بر
کف از احباب است که در اطراف بهمان بخدمت آن آستان مشغولند تا خدمات و
زحمات خود را که چون ران ملخی در درگاه سلیمان امر است بچیزی نگیرند و از
نفس خود راضی نگردند بلکه متذکر بوده بعد از هر خدمتی، ولو خیلی مهم، سر بر
آستان حق نهاده تکرار نمایند: اَرْضَيْتُ عَنِّي يَا مَوْلَايَ ۰۰۰ اَرْضَيْتُ عَنِّي يَا
مَوْلَايَ ۰۰۰

فرمانده فوج تازه فرمان شلیک داد و این بار از ضرب گلوله‌ها آن دوهیکل
بهم آمیخته و تبدیل به یک هیکل شده بود بنوعی که هرگز جدا کردن آن دوجسد
از هم ممکن نشد.

" انا من اهوی و من اهوی انا "

" نحن روحان حللنا بدننا "